



مولانا جلال الدین محمد بنجی

نثر و شرح مثنوی

موسیٰ نشری

بامقدمه دکترو توفیق ه. سبیحانی

دفتر اول و دوم



مولانا جلال الدین محمد یحییٰ

نثر و شرح ثمنوی

موسیٰ نثری
بامقدمہ دکتر توفیق ہ۔ سبحانی
دفتر اول و دوم

سرشناسه: نشر، موسی، ۱۳۳۲-۹۱۲۶۱.
 عنوان و نام پدیدآور: نشر و شرح مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی (مولانا)/ موسی نشر؛ همراه با
 گفتار دکتر توفیق سبحانی
 مشخصات نشر: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۵
 مشخصات ظاهری: ج ۱
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۲۴۱-۱
 شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۲۴۴-۲
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی -- نقد و
 تفسیر
 موضوع: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad. 1207
 1273. masnavi -- criticism and Interpretation
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد
 موضوع: Persian Poetry -- 13th century History and criticism
 شناسه افزوده: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی. شرح
 رده‌بندی کنگره: PIR ۵۳۰۱ ن ۲ / ۱۳۹۵
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳۱ / ۳۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۸۷۸۱۱

نشر و شرح مثنوی (دفتر اول و دوم)

موسی نثری با مقدمه دکتر توفیق. ه. سبحانی
 ویرایش: مینا غرویان
 آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
 طراحی گرافیک: پرویز بیانی
 چاپ و صحافی: احمدی
 نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۳۹۶، ۱۰۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه دوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabparseh

چند کلمه درباره مؤلف و کتاب او

مؤلف کتاب زنده‌یاد مرحوم موسی کبودرآهنگی همدانی، معروف به موسی نثری در ۱۲۶۰ ش در دستجرد کبودرآهنگ به دنیا آمد و تحصیلات حوزوی خود را تا مرحله خارج فقه در همدان به پایان برد و زبان فرانسوی آموخت. او روزنامه‌نگار، داستان‌نویس و پژوهشگر بود. در انتشار روزنامه اتحاد و روزنامه آزادی ملی و مجله الوند در همدان نقش داشت. از مؤسسان مدرسه «امیریه» و «نصرت» همدان بود. سال‌ها ریاست معارف همدان، کرمانشاه، کردستان و قزوین را داشت.

نثری رمان تاریخی می‌نوشت، شاهزاده خانم بابلی، عشق و سلطنت یا فتوحات کوروش از جمله آثار اوست.

از کارهای مفیدی که آن مرحوم تهیه کرده، نثر مثنوی است. او این کار را از سال ۱۳۲۷ شمسی آغاز کرد و هر شش دفتر را در ۱۳۳۰ به چاپ رساند. شش دفتر این کتاب جمعاً ۱۵۷۰ صفحه در قطع رقعی است و ناشر آن مرحوم محمد رمضانی صاحب انتشارات کلاله خاور و ناشر مثنوی در قطع رحلی است که کشف‌الایات دارد و فرهنگ لغت مثنوی

ضمیمه آن است. از دیگر انتشارات مجالس سبعه و خلاصه‌ای از دیگر آثار مولانا و حتی دفتر مجعول هفتم است.

هرچند مرحوم نثری کتاب خود را نثر و شرح مثنوی نامیده است، اما بی‌تردید مقصود آن مرحوم از شرح توضیحاتی است که در پای صفحات کتاب در اشارات مولانا به قرآن شریف و آیات آن و معانی آن‌ها و احیاناً احادیث و گاه معنی لغات کتاب است. در متن کتاب جز ابیات نثر شده مثنوی افزوده دیگری نیست.

کتاب برای کسانی که مثنوی مطالعه می‌کنند و گاه با ابیات مبهم روبه‌رو می‌شوند، راهنماست. تردید نیست که خواننده مثنوی در ابتدای دفتر اول وقتی به دو بیت زیر برسد به آسانی متوجه منظور مولانا نخواهد شد:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر	پس خدا بنمودشان عجز بشر
ترک استنا مرادم قسو نیست	نه همین گفتن که عارض حالتیست

چون به نثر و شرح مثنوی، جلد ۱، ص ۶، در ابیات ۱۴-۱۵ مراجعه کنند و نثر را بخوانند (مثنوی ۴۸۱-۴۹)، اجمالاً متوجه منظور گوینده خواهند شد.

اگر مته به خشخاش بگذاریم، در این کتاب هم چنان که مرحوم مؤلف خود هم اشاره کرده است، به خطاهایی برمی‌خورید. مثلاً: در بانگ زدن ترک (به مطرب) که آن بگو که می‌دانی، دو بیت زیر آمده است:

برجهید آن ترک و دبوسی کشید	تا علیها بر سر مطرب دوید
گرز را بگرفت سرهنگی به دست	گفت: نه مطرب کشی این دم بدست

(۷۱۳/۶-۷۱۴)، در جلد ۶ صفحه ۴۳ نثر مثنوی دو بیت چنین به نثر آمده است:

۸. و از جا جسته چماق کشیده، به قصد صدمه زدن به طرف مطرب دوید.

۹. گرز را چون سرهنگی به دست گرفت و گفت: مطرب کشتن در این موقع بعد نیست.

نثر دو بیت باید چنین باشد: «از جا جسته، چماقی کشیده و به سرعت به طرف مطرب دوید، یکی از سرهنگان (سرهنگی) گرز را از دست شاه گرفت و گفت: در این زمان کشتن مطرب بد است.»

یا در صفحه ۴۴ همان جلد در پانوش، بیت: بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی... به حدیقه سنایی ارجاع داده شده است. بیت از سنایی است، اما در دیوان اوست (دیوان سنایی، صفحه ۵۲) نه در حدیقه. من شخصاً از این کتاب بهره‌ها برده‌ام. شش دفتر مثنوی را در چهار مجلد ۱، ۲، ۳، ۴ در سه جلد ۴ و ۵ و ۶ را در یک جلد در ۱۳۴۴ خریدم. سه جلد آن را که جدا از هم و فرسوده بود به صحافی دادم که جلد کند، آن صحاف خوش‌انصاف سطرهای پایانی آن سه جلد را به گیوتین صحافی سپرد و مثله کرد. آن خاطره بد سبب شد که من آن کتاب‌ها را در قفسه جایی قرار بدهم که نبینم و یاد آن مصدوم نیفتم. اما هر بار مراجعه کرده‌ام - که زیاد مراجعه می‌کنم - شادی روان مؤلف را از درگاه خداوند مسئلت می‌کنم که در سال ۱۳۳۲ دعوت حق را لیک گفت. اگر کتاب تجدید چاپ شود، بدون فوت وقت در اولین فرصت یک دوره خواهم خرید و دم دست قرار خواهم داد که سهل‌تر مراجعه کنم.

بشارتی شنیدم که ناشری دوستدار مولانا جلال‌الدین عزم جزم کرده است که این کتاب را تجدید چاپ کند. بسیار خوشحال شدم. از ناشر محترم خواستم که صفحاتی از متن حروف‌نگاری شده کتاب را در اختیارم بگذارند تا ببینم چه کارهایی انجام گرفته است. کتاب شصت و سه سال پیش با امکانات آن زمان به چاپ رسیده، معایبی داشته که لازم بود در تجدید چاپ آن نقایص رفع شود:

اولاً: کتاب فهرست نداشت. این نقیصه در تجدید چاپ رفع شده است. ثانیاً: نشانی سوره‌ها و آیات قرآن کامل قید نشده است. کافی نیست نوشته شود که: اشاره به آیه «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» (جلد ۴، پانویس صفحه ۲۷۷)

بهرتر بود، چنین نشانی داده شود: اشاره است به: فی مقعد... (قمر، ۵۵/۵۴) یعنی نام سوره مبارکه، شماره سوره و شماره آیه. نشانی آیات و سوره‌ها کامل شده است.

ثالثاً: مثنوی قالبی دارد که ابیات آن مسلسل است. شش دفتر از بیت ۱ شروع می‌شود تا آخر هر دفتر پیش می‌رود. بر این کتاب کشف‌الایاتی فراهم کرده‌اند. از هر کشف‌الایاتی به راحتی می‌توان بیت مورد نظر را در هر دفتر مثنوی که بیت‌شمار داشته باشد پیدا کرد.

در نسخه‌های خطی مثنوی، نظیر نسخه ۵۱ موزه مولانا در قونیه که به تاریخ ۶۷۷ ق، به خط محمدبن عبدالله القونوی الموسوی استنساخ شده است و کهن‌ترین نسخه مثنوی است که هر شش دفتر در یک مجلد آمده است، بیت‌شمار نیست. در دو دفتر ۴ و ۶ که به خط سلطان ولد فرزند مولانا باقی است هم بیت‌شمار نیست.

در نسخه پچاپ سنگی معروف به علاءالدوله، محمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام، ۱۲۹۶-۱۲۹۹ ق، و بعد از آن در چاپ سنگی معروف به خوانساری به خط محمد حسن الخیر فادقاتی، ۱۳۰۷ ق، بعد دو چاپ معروف سید حسن میرخانی ۱۳۷۱ ق، و چاپ کلاله خاور که مرحوم محمد رمضان میان سال‌های ۱۳۱۵-۱۳۱۹ چاپ شده، همه چهار ستونی است.

در چاپ اخیر در وسط صفحه، میان مصرع‌ها از ۱ تا ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۴۳ به طور عمودی شماره‌گذاری کرده‌اند، عنوان‌ها را هم که گاه یک سطر، گاه چهار سطر است، درون آن شماره‌ها آورده‌اند. در علاءالدوله و خوانساری شماره‌های صفحات فرد در جانب چپ و صفحات زوج در جانب صفحات قرار داده شده، همه صفحات چهار ستونی و ۲۹ سطر است. در این دو چاپ هم عنوان‌ها در لابلای ابیات حساب شده، در کشف‌الایاتی که در پایان کتاب آمده هم به صفحه و هم به سطر اشاره کرده‌اند.

زنده‌یاد نثری عنوان‌های مثنوی را اساس شماره‌گذاری قرار داده است. مثلاً «نی چه می‌گوید» را از ۱ تا ۴۹ شماره گذاشته، «حکایت عاشق شدن...» را دوباره از ۱ تا ۲۳، «ظاهر شدن عجز طیبیان» را از ۱ تا ۲۶ و... شماره‌گذاری کرده است. مرحوم اشاره نکرده است که کدام چاپ مثنوی را اساس کار خود قرار داده است. با متن علاءالدوله و کلاله خاور هم انطباق ندارد. از نحوه شماره‌گذاری او در ارجاع نمی‌توان استفاده کرد.

به هر حال، در مثنوی تصحیح نیکلسون و نسخه قونیه تعداد ابیات هر دفتر به ترتیب زیر است:

دفترهای مثنوی	نسخه نیکلسون	نسخه قونیه	دفترهای مثنوی	نسخه نیکلسون	نسخه قونیه
دفتر اول	۲۰۰۳	۲۰۱۸	دفتر چهارم	۲۸۵۵	۲۸۵۵
دفتر دوم	۳۸۱۰	۳۸۲۲	دفتر پنجم	۲۲۳۸	۲۲۴۰
دفتر سوم	۲۸۱۱	۲۸۱۰	دفتر ششم	۲۹۱۶	۲۹۳۰

شش دفتر مثنوی در نثر و شرح مثنوی در شماره گذاری مسلسل به ترتیب زیر است:

دفتر اول	۲۲۵۸	۲۰۱۸	دفتر چهارم	۳۸۶۲
دفتر دوم	۳۸۲۶	۳۸۲۲	دفتر پنجم	۲۲۹۱
دفتر سوم	۲۸۷۰	۲۸۱۰	دفتر ششم	۲۹۸۲

نسخه اساس نثر و شرح مثنوی در هر شش دفتر نسبت به نسخه نیکلسون و نسخه قونیه ابیاتی اضافه دارد. اختلاف این نسخه با دو نسخه نیکلسون و قونیه را در جدول زیر می توان ارائه کرد:

مثنوی	نیکلسون	قونیه	نثر و شرح	مثنوی	نیکلسون	قونیه	نثر و شرح
تعداد ابیات	تعداد ابیات	تعداد ابیات	تعداد ابیات	تعداد ابیات	تعداد ابیات	تعداد ابیات	تعداد ابیات
دفتر اول	۲۰۰۳	۲۰۱۸	۲۲۵۸	دفتر چهارم	۲۸۵۵	۲۸۵۵	۳۸۶۲
دفتر دوم	۳۸۱۰	۳۸۲۲	۳۸۲۶	دفتر پنجم	۲۲۳۸	۲۲۴۰	۲۲۹۱
دفتر سوم	۲۸۷۰	۲۸۱۰	۲۸۷۰	دفتر ششم	۲۹۲۶	۲۹۳۰	۲۹۸۲

طبق جدول، نثر و شرح مثنوی در دفتر اول ۲۵۵ بیت بیش از نیکلسون، ۲۴۰ بیت بیش از قونیه، در دفتر دوم ۱۶ بیت بیش از نیکلسون و ۴ بیت بیش از قونیه، در دفتر سوم با نیکلسون برابر است و ۶۰ بیت بیش از قونیه دارد، در دفتر چهارم ۹ بیت بیش از نیکلسون و قونیه، در دفتر پنجم ۵۳ بیت بیش از نیکلسون، ۵۱ بیت بیش از قونیه و در دفتر ششم ۵۶ بیت بیش از نیکلسون و ۵۲ بیت بیش از قونیه دارد.

به استثنای دفتر اول که اختلاف تقریباً زیاد است، در دیگر دفترها با اختلافی اندک می‌توان از کشف‌الایات مثنوی که همه مثنوی‌ها دارند استفاده کرد و بیت یا ابیات مورد نظر را در نثر و شرح مثنوی یافت. این کار در چاپ اول کتاب مقدور نبود، باشماره‌گذاری مسلسل این نقیصه رفع شده است.

رابعاً: مرحوم نثری در ابتدای دفتر اول، دفتر دوم و سوم و در پایان دفتر پنجم و ششم اغلاطی را خود اصلاح کرده است. آن غلط‌ها در چاپ جدید اصلاح شده است.

خامساً: احياناً در متن کتاب هم اغلاطی دیده شده که اکثر بدون قید در پانویشت اصلاح شده است. مثلاً: در دفتر پنجم، صفحه ۱۳۴، سطر ۶: تذویر باید تزویر باشد؛

در همان دفتر صفحه ۲۲۵، سطر ۹: دیگران باید دیگران شود. و... سادساً: صفحاتی که مرحوم نثری در پایان دفتر ششم، صفحه ۲۲۷ تحت عنوان: «خاتمه به قلم موسی نثری» آورده، چون مطالب آن - چنان‌که مؤلف خود هم چند سطر از مطالبی را که در مقدمه دفتر اول در ذکر مقام و منزلت کتاب مثنوی مولوی آورده است - متناسب با مقدمه است و توضیحاتی درباره لفظ و معنی، سطح دانش و میزان فصاحت و بلاغت سخن گفته است، همان را با عنوانی که دارد، در آغاز آورده‌ایم.

توفیق هـ. سبحانی

مقدمه

اگر قرآن را که یک کتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم السلام کنار بگذاریم، از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خط را به وجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته و حکما و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجه افکار خود را به صورت کتاب به جامعه بشری عرضه داشته‌اند تاکنون کتابی در موضع اخلاق بشری و کمال انسانی وزین‌تر، پرمایه‌تر، مفیدتر و بهتر از مثنوی مولوی به عالم بشریت عرضه نشده است.

این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکما و شعرا و علمای تربیت و اخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتاب‌هایی را که سایرین از هر قوم و ملتی در هر قرن و زمانی نوشته‌اند [در نظر گرفته] با مثنوی مولوی مقایسه نماییم خواهیم دید که فرق آن‌ها با این کتاب از زمین تا آسمان است.

حضرت مولوی در این کتاب بی‌مانند با بیانی شیرین و منطقی دل‌چسب، در ضمن افسانه‌ها و قصه‌های متعدد، نکات و دقایقی از اخلاق عمومی و معارف عالی الهی گنجانیده است که نظیر آن را

در هیچ کتاب اخلاقی و تربیتی و روان‌شناسی نمی‌توان پیدا کرد. این کتاب شاهکاری است که قریحه بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر به وجود آورده، روح و جسم، دین و دنیا، عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را در خوانندگان خود توأما رشد و نمو داده، از افراط و تفریط جلوگیری می‌کند. به این جهت این کتاب هر چه بیش‌تر منتشر شده و هر اندازه مطالب آن ساده و روشن و نزدیک به فهم عموم باشد به حال جامعه مفیدتر خواهد بود.

و همین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی‌نظیر را به نشر ساده بنگارد.

مشکلات موجوده در مثنوی مولوی

مثنوی مولوی با این که مشتمل بر مطالب عالیه عرفانی و شرح عوالم ماوراءالطبیعه و بیان دقایقی از شناسایی نفس و روح و اخلاق بشری است به قدری که ممکن بوده ساده و نزدیک به فهم منظوم شده و آنچه فهم این کتاب را تا اندازه‌ای مشکل نموده قطع نظر از علو موضوع و دقیق بودن مطالب دو چیز است:

اول - [وجود] بعضی لغات فارسی و ترکی مصطلح در زمان مولوی [است] که اکنون متروک شده و بعضی جمله‌های عربی که در آن گنجیده است.

دوم - اختصار و تقدیم و تأخیر جمله‌ها که برای ضرورت شعر به وجود آمده است.

برای رفع اشکال اولی، لغات این کتاب را بعضی از علاقه‌مندان به مثنوی در حاشیه یا آخر کتاب معنی کرده‌اند و این اشکال تقریباً مرتفع شده است و برای رفع اشکال دوم، بعضی از دانشمندان حواشی بر مثنوی نوشته و بعضی از اشعار را توضیح و تفسیر نموده‌اند، ولی علاوه بر این که این تفسیر هم ناقص و شامل قسمتی از اشعار است بعضی از مفسرین مطالب کتاب را بر طبق مشرب و سلیقه خود با فلسفه حکمای الهی تطبیق نموده برای شرح مطالب متوسل به اصطلاحات فلسفی شده‌اند، و در نتیجه، علاوه بر این که از بیان مقصود اصلی دور مانده‌اند اشکال

مطالب بیش تر شده است. البته حضرت مولوی با فلسفه سروکار نداشته و دربارهٔ فلاسفه اظهار عقیده نموده می گوید:

فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از دهلیز می ماند برون
فلسفی منکر شود در فکر و ظن گو برو سر را بر آن دیوار زن

مثنوی مولوی در مادیات و محسوسات حس خوانندگان را راهنمایی کرده و در معقولات و مراحل فوق الطبیعه با کشف و شهود سروکار دارد و برای قضایای فلسفی و استدلال و اقامه برهان که شیوهٔ فلاسفه است قیمتی قائل نیست و معتقد است که

پای استدلالیان چوبین بُود پای چوبین سخت بی تمکین بُود

مولوی با بیان اعجاز آمیز خود آنچه را می گوید در جلو چشم مجسم کرده به مردم نشان می دهد و قائل به دیدن و یافتن و رسیدن و شدن است. اگر از گل نام بَرَد عطر مطبوع آن را به شامهٔ طرف رسانده و رنگ دلپذیر آن را در جلو چشم مجسم می کند، و اگر اسم دریا ببرد صدای امواج خروشان به گوش می رسد. مولوی وقتی از عواطف درونی شما سخن می گوید شما دقایقی از عواطف خود احساس می کنید که قبلاً متوجه آن نبوده اید؛ اگر راجع به اخلاق صحبت می کند، مثلاً از بدی حسد سخن به میان آورد، به اندازه ای در روشن کردن مقصود استاد است که شما بدی حسد را درک کرده و حس تنفر نسبت به این عادت بد در ضمیر خود احساس می کنید. این شخصیت بزرگ اگر چه ظاهراً سخن می گوید ولی در واقع دست انسان را گرفته به هر جا که می خواهد می برد و آنچه را که می خواهد نشان می دهد.

مولوی برای براهین خشک و بی روح فلاسفه ارزشی قائل نیست. بنابراین، تفسیر کلمات او و تطبیق آن با اقوال حکما تفسیری است که صاحبش راضی نبوده بلکه از آن بیزار است.

غرض از به نثر در آوردن مثنوی

به عقیدهٔ این جانب تفسیر اشعار مثنوی برای کسانی که شخصیت الهی

نداشته و لا اقل هم سنگ این مرد بزرگ نیستند باعث انحراف از راه مقصود یا پایین آوردن سطح مطالب عالیه خواهد بود، بنابراین، غرض این جانب تفسیر اشعار مولوی نبوده، [بلکه] تنها چیزی که در نظر گرفته‌ام این است که اشعار مولوی با عبارت ساده به نثر تبدیل شود، و حتی سعی شده است که به قدر امکان عبارت نثر هم نزدیک به عبارت اشعار باشد و فقط لغات غیر مانوس فارسی و غیره و جمله‌های عربی آن به لغات مانوس و جمله‌های فارسی ترجمه شده به طوری که هر فارسی‌زبانی به اندازه فهم خود می‌تواند از آن استفاده نماید؛ و در هر جا که ضرورت شعر باعث اختصار یا تقدیم و تأخیر جمله‌ها شده عین همان معنی مفصل‌تر از عبارات شعر منظوم با جمله‌های ساده و روان به قالب الفاظ ریخته شده و نیز اغلب از اشعار الحاقی مثنوی را از قلم انداخته و به نثر آن مبادرت نشده است؛ ضمناً در بعضی اشعار که اشاره به آیه‌ای از آیات قرآن یا حدیثی شده، آن آیه یا حدیث عیناً در ذیل صفحات درج شده است.

البته مدعی نیستم که سهو و خطا یا اشتباهی در ترجمه این کتاب [به نثر] نشده است؛ و مخصوصاً از دانشمندان معظم که این کتاب را مطالعه می‌کنند استدعا دارم هر جا به اشتباه یا لغزشی که از طرف من شده باشد برخوردند لطفاً نگارنده را مطلع فرمایند تا در چاپ‌های بعد اصلاح شود.

تهران ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۲۷

موسی نثری

آغاز دفتر اول

نی چه می گوید؟

۱. بشنو از نی چه می گوید؟! و چگونه از جدایی ها و روزهای هجران شکایت کرده [و] قصه جدایی خویش را با آهنگ غم انگیز حکایت می کند. ۲. می گوید از همان وقت که مرا از نیستان بریده و از اصل و ریشه خویشم جدا کرده اند آه و ناله سر کرده از نفیر آه و تأثیر ناله های جانگدازم زن و مرد به ناله درآمده با من هم آواز و هم نفس شده اند. ۳. من برای این که درد جانگداز اشتیاق را شرح دهم همدی می خواهم که چون من سینه اش از درد فراق چاک چاک شده باشد. ۴. آری، آن که از موطن و مرکز اصلی خویش دور افتاده، کوشش او فقط برای همین است که روزگار گذشته و ایام وصال خود را دو مرتبه به دست آورد. ۵. من (برای این که همدی پیدا کرده، راز دل خود را بگویم) در میان هر جمعیتی راه یافته در مجالس شادی و غم، ناله کنان قرین افراد هر محفلی بوده ام. ۶. و هر کس به گمان خود همراه و همراز من شده ولی از اسرار درونی ام کسی آگاه نگردیده است. ۷. گو این که رازهای

درونی‌ام در ناله‌های من نهفته و از آن جدایی ندارد و به گوش همه کس می‌رسد، ولی چشم را آن بینایی و گوش را آن شنوایی نیست که سر نهفته مرا ببیند و بشنود. ۸. بلی، تن و جان به هم پیوسته‌اند و هیچ یک از دیگری جدا و پنهان نیست، ولی دیدن جان برای کسی میسر نیست. ۹. آری، این نغمه‌های غم‌انگیز نی اگرچه به ظاهر از بادی است که در آن می‌دمند، ولی در واقع، آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته است؛ نابود باد کسی که دارای این آتش جانگداز نباشد. ۱۰. عشق، بلی عشق. آتش عشق است که به جان نی افتاده و زبانه‌های آن به گوش می‌رسد؛ و جوشش عشق است که می را به جوش و خروش آورده است. ۱۱. نی همدم کسانی است که از یار خود دور افتاده [اند]، پرده‌ها و نغمات شورانگیز آن پرده‌آسرار ما را دریده، غم‌های خفته را بیدار و دردهای نهفته را آشکار می‌سازد. ۱۲. کسی همدم و دمسازی مثل نی کجا دیده است که شریک غم و شادی بوده، هم زهر [و] هم تریاق باشد و در عین این که غم‌انگیز است مطبوع و دلکش [نیز] باشد. ۱۳. نی از راه پر خطری سخن می‌گوید که سرتاسر آن پر از خون کشتگان عشق است؛ نی برای شما از قصه‌های غم‌انگیز عشق مجنون و آوارگی‌های وادی جنون حکایت می‌کند. ۱۴. ما مثل نی برای گویایی دو دهان داریم که یکی از آن دو در لب‌های مقدس او پنهان است. ۱۵. و دهان دیگر متوجه جهان و جهانیان بوده و ناله‌های خود را به گوش عالمیان می‌رساند و در زمین و آسمان غوغاها برپا می‌کند. ۱۶. ولی هر کس که حقیقت در نظر او جلوه‌گر باشد خوب می‌داند که این غوغا و فغانی که از این سو برخاسته و به گوش عالمیان می‌رسد مبدأ و منشأ اصلی او از آن سو و از همان دهانی است که در لب‌های او پنهان است. ۱۷. نغماتی که از این حلقوم و از این دهان شنیده می‌شود از دم‌هایی است که او از همان دهان نهانی دمیده. اوست که از آن سر فرمان داده و هی می‌زند و از این سر، روح ما به هیجان آمده غوغا و های هو به پا می‌کند. ۱۸. مخرم رازهای نهانی و درک‌کننده اسراری که در نواهای جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که از هوش و دانش خود صرف‌نظر کرده [و] برای درک حقایق به نغمات جان‌بخش آن گوش کنند نخواهد بود، زیرا که فقط گوش خریدار زبان

است و سامعه از قوه ناطقه پذیرایی می کند و آن که از خود چیزی گفتنی دارد گوش نیست و شنیدن نتواند. ۱۹. اگر ناله های نی فقط ارتعاشات صوتی بوده و ثمری نداشت از اثر نغمات آن این همه جوش و خروش و فعالیت و نشاط زندگی جهان را پر نمی کرد. ۲۰. در غم و رنج فراقی که در دل ماست چه روزها که به شام رسید تا ایام عمر با سوز و گداز سپری گردید. ۲۱. اگر ایام عمر گذشت و رفت، بگو برود؛ تو، ای کسی که جز تو حقیقتی نیست، فقط تو بمان که هر چه را از دست بدهیم وجود تو جبران آن خواهد بود. ۲۲. ما هرگز از تو سیر نخواهیم شد و کسی از آب سیر می شود که ماهی نیست. گذشتن ایام عمر و سپری شدن آن چه اهمیتی دارد؛ کسی که نصیبی از وصال تو ندارد روزگارش دیر به پایان می رسد. ۲۳. به هر حال، هیچ رهرو خامی نمی تواند از حال مردان پخته با خبر شود، پس بهتر آن است که دم فرو بندیم و سخن را کوتاه کنیم. ۲۴. شراب در جوشش خود نیازمند جوش و خروش ما بوده و فلک در گردش خویش [نیز] اسیر و تابع تدبیر و دانش ماست. ۲۵. ما از باده مست نشده ایم، بلکه منشأ مستی باده ما هستیم. قالب تن مظهر وجود ما بوده و از ما به وجود آمده و او منشأ هستی ما نیست. ۲۶. هر کس قادر نیست که نغمات دلکش روحانی را درک کند؛ مثلی است معروف که هر مرغ حقیری خوراکش انجیر نیست. ۲۷. تا چند در بند سیم و در اسارت زر هستی، بند علایق تن را بگسل و آزاد باش. ۲۸. اگر دریا را در کوزه ای بریزی تا چه اندازه می تواند از آب های بی انتهای دریا نصیب گیرد؟ البته فقط به قدری که در یک روز به مصرف خوراک یک نفر برسد. ۲۹. بشر نیز در جمع مال مثل همان کوزه است و نصیب هر فردی از اموالی که جمع می کند فقط به اندازه مصرف خود اوست؛ با این وصف، شخص حریص هر چه مال جمع کرده و سیم و زر به دست آورد باز چشمش به دنبال اموال بیش تری است و کاسه چشمش با دریای سیم و زر هم پر نمی شود!! ولی تا انسان از حرص مستخلص نشده [و] به سهم خود قانع نشود، سعادت مند نخواهد شد. بلی، صدف چون قانع است شکمش از مرواریدهای درخشان پر می شود. ۳۰. بیماری حرص بشری فقط یک علاج دارد و آن عشق است. هر کس که جامه هستی اش با خارهای

عشق چاک شد، بی شبهه او از آلودگی حرص، بلکه از هر عیبی پاک شده است. ۳۱. ای عشق، ای سودای لذیذ، ای آن که طبیب تمام دردهای بی درمان ما هستی، شاد باش، شاد باش و شاد زی. ۳۲. آری، شاد باش ای عشق، ای آن که دوی درد نخوت و بیماری غرور و خودپسندی ما بوده و برای ما ناموسی هستی که در پای تو سر و جان فدا می کنیم. آری، آری، افلاطون و جالینوس ما فقط تو هستی. ۳۳. بلی، عشق است که جسم خاکی را از حسیض خاک به اوج افلاک می برد و عشق بود که کوه طور را با آن سکون و عظمتی که داشت به رقص آورده و در حرکت چالاک ساخته بود. ۳۴. آن روحی که کوه طور را حیات بخشیده و جان داده بود، عشق بود. از اثر عشق بود که کوه بدمستی آغاز کرده و موسی، برگزیده خداوند، در تحت تأثیر عظمت و جلال عشق بر زمین غلطیده و بی هوش گردید. ۳۵. در زیر و بم نوای نی رازهای پنهانی است که اگر بگویم عالم را بر هم خواهد زد. ۳۶. سخنانی که در پرده نغمات دلکش از لب های نی خارج می شود، اگر بی پرده بگویم جهان خراب خواهد شد. ۳۷. اگر با کسی که دمساز من است طرف گفتگو بوم، من هم مثل نی گفتمی ها را می گفتم. ۳۸. اما افسوس که از زبان خود دور افتاده ام و کسی که از هم زبان خود دور افتاد بی نواست، اگر چه صد گونه نواهای مختلف از حلقوم او شنیده شود. ۳۹. وقتی که گل از میان رفت و فصل گلستان سپری گردید دیگر از حنجره بلبل نوای سرگذشتی نخواهی شنید. ۴۰. وقتی گل رفت و گلستان خراب شد بوی گل را باید از گلاب استشمام نمود. ۴۱. هر چه هست معشوق است و عاشق جز یک پرده نمایش بیش نیست. آن که زنده است معشوق است، عاشق بدون معشوق جسم بی روحی است. ۴۲. اگر عشق را از عاشق بگیریم، وای به حال او که چون مرغ بی بال و پری خواهد بود. ۴۳. ما با کمند عشق او بال و پر یافته و پرواز می کنیم و همان کمند است که ما را به کوی دوست می کشد. ۴۴. اگر نور او راه را برای من روشن نکند من از کجا پیش و پس و خوب و بد را درک توانم کرد. ۴۵. نور او از چپ و راست، از بالا و پایین مرا دربر گرفته و همین نور بر سر من تاج مُرَصَّع و بر گردن من طوق زرین است. ۴۶. عشق می خواهد که این اسرار نهانی آشکار شده و

این راز درونی از پرده بیرون افتد، اگر آینه دل غماز نبوده و نتواند این نور مقدس را منعکس کند پس چیست و چه نقصی دارد. ۴۷. آیا می‌دانی آینه دلت چرا انوار الهی را منعکس نمی‌کند و روشنی آن را ظاهر نمی‌سازد؟ برای این که زنگار آلودگی‌ها از چهره او پاک نشده و این آینه غبار آلود است. ۴۸. آینه‌ای که از زنگ آرایش پاک باشد اشعه نور خداوندی در آن جلوه‌گر است. ۴۹. تو غبار را از چهره آینه پاک کن تا آن نور مقدس را درک کنی. ۵۰. این حقیقت را با گوش دل بشنو تا به کلی از آب و گل بیرون آمده و از قید تاریکی آزاد شوی.

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک و خریدن او آن کنیزک را و بیمار شدن کنیزک و درازی بیماری

۵۱. دوستان عزیزم، این داستان را به دقت گوش کنید، زیرا افسانه‌ای است که حکایت احوال و عواطف کنونی ما را شرح می‌دهد. ۵۲. در زمان‌های قدیم پادشاهی بود که علاوه بر سلطنت دنیوی از عوالم دینی هم نصیب فراوان داشت. ۵۳. روزی این پادشاه با خواص و وزرای خویش به عزم شکار سوار [اسب] شده و از شهر بیرون رفت. ۵۴. در حالی که برای پیدا کردن شکار در کوه و دشت اسب می‌تاخت، به دام عشق گرفتار شده و شکار قوی‌تر از خود گردید. ۵۵. شاه کنیزکی در راه دید که جانش در مقابل او بنده شد. ۵۶. و مرغ جانش در قفس تن طپیدن گرفت و ناچار کنیزک را در مقابل نقد فراوانی خریداری کرد. ۵۷. ولی همین که او را خرید و از خریداری‌اش خوشحال گردید، کنیزک بیمار شد. ۵۸. رسم روزگار همین است؛ یکی خر دارد پالان ندارد، چون به زحمتی پالان تهیه می‌کند گرگ خورش را می‌درد. ۵۹. دیگری کوزه دارد و آبش نیست، چون آب پیدا کرد کوزه‌اش می‌شکند! ۶۰. شاه اطبّا را جمع کرده گفت: نه تنها جان کنیزک، بلکه جان هر دو ما در دست شماست. ۶۱. زیرا این کنیزک [نه] جان من، بلکه جانِ جان من است. من دردمندی هستم که درمانم فقط همین کنیزک است. ۶۲. هر کس این گوهر گرانبهای مرا از بیماری نجات داد، جواهرات من مال او خواهد بود. ۶۳. اطبّا گفتند: در این خصوص نهایت جدیت را نموده، هر یک

مهارت خود را در دانش قرین دانش دیگران نموده به معالجه می پردازیم. ۶۴. زیرا هر یک از ما در استادی مسیحی هستیم و هر دردی در نزد ما دوايي دارد. ۶۵. این سخنان را گفتند و بدبختانه [چون] «انشاءالله» نگفته و به دانش خود مغرور شدند، خدای تعالی نیز خواست به آنها عجز و ناتوانی بشر را در مقابل تقدیر بنمایاند. ۶۶. در این جا مقصود من از نگفتن «انشاءالله» وجود یک دل سختی و قساوتی است که در گوینده وجود دارد، نه فقط مقصود تلفظ به این کلمه است که حرکت زبان یک امر عارضی و اعتباری است. ۶۷. چه بسا اشخاصی که کلمه «انشاءالله» به زبان نمی آورند ولی جان و دلشان با خواست خداوندی قرین است. ۶۸. باری، اطبا هر چه دوا داده و معالجه کردند به مقصود نرسیدند و درد فزونی گرفت. ۶۹. و کنیزک از اثر بیماری چون موی لاغر شده و اشک غم از چشمان شاه روان گردید. ۷۰. بلی، وقتی قضا و اراده پروردگار بیاید طبیب ابله شده، حتی دارو راه خود را در علاج گم می کند. ۷۱. در این مورد سکنجبین صفرا می آورد و روغن بادام عوض تلین، مزاج را خشک می کند. ۷۲. اگر برای اطلاق هلیله می دادند مزاج قبض می شد و اگر آب می ریختند به آتش کمک می کرد و گرم می شد. ۷۳. قلبش ضعیف و خوابش کم شده چشمش سوزش پیدا کرده، یک اندوه بی پایانی دل دردمند او را فرا گرفت. ۷۴. خلاصه، شربت و دوا و اسباب معالجه فقط اثرش این بود که آبروی طبیبان را در پیش شاه بریزد.

ظاهر شدن عجز طبیبان از معالجه کنیزک بر پادشاه و رو آوردن به درگاه

پادشاه حقیقی

۷۵. شاه چون عجز طبیبان را دید، پا برهنه به طرف مسجد رفت. ۷۶. و داخل محراب گردیده، گریه و زاری آغاز کرد و به قدری گریست که محراب از اشک چشمش تر شد. ۷۷. و چون از حال گریه و بیخودی به خود آمد زبان به مدح و ثنای خداوند گشوده ۷۸. گفت: ای کسی که کمترین بخشش تو ملک جهان است، من چه بگویم و چه بخواهم در صورتی که تو از اعماق قلب من با خبری. ۷۹. در پیشگاه الطاف عمیم تو، حال من و اطبا و گناهی که مرتکب شده ایم ارزش ندارد. ۸۰. ای

کسی که در موقع حاجت پناهگاه و برآورنده حاجات ما بوده‌ای، این مرتبه هم ما راه صواب را گم کرده و کج رفته‌ایم. ۸۱. تو اسرار قلبی مرا می‌دانی، ولی من از آن جهت سخن می‌گویم که گفته‌ای اسرار خود را به زبان بیاورید. ۸۲. چون ناله‌های شاه از دل و جان سرچشمه گرفته بود دریای بخشایش خداوندی به خروش آمده ۸۳. و امواج آن، شاه را با حال گریه به عالم خواب راحت و خوشی فرو برد و در میان خواب پیری را دید ۸۴. که به او گفت: ای پادشاه، مژده باد که حاجت برآورده شده؛ مرد غریبی فردا نزد تو خواهد آمد و بدان که او از طرف ماست. ۸۵. او حکیم حاذقی است و گفته‌های او را باور کن چون شخص امینی است. ۸۶. و در معالجه کنیزک قدرت او را تماشا کن و در کار او قدرت خداوندی را بنگر. ۸۷. [پادشاه] چون این خواب را دید فوراً از خواب بیدار شد و در این حال کسی که مملوک کنیزک گشته بود از لطف خداوندی پادشاهی شده بود. ۸۸. چون فردا آفتاب از مشرق برآمد، وقت آن رسید که این وعده به مرحله عمل در آید. ۸۹. شاه بر بالای بلندی چشم به افق دوخته [و] منتظر شخص موعود گردید. ۹۰. در حال انتظار، شخص کامل متینی را دید و این موجود ملکوتی در لباس خاکیان چون آفتابی بود که در سایه محاط شده باشد. ۹۱. کم‌کم چون هلال غره ماه در کنار افق به نظر رسید و مانند خیال به نظر می‌آمد که نیست ولیکن بود و حقیقت داشت. ۹۲. بلی، خیال در این عالم نیست نماست، ولی نگاه کن که در جهان جنبش و حرکت که علامت حیات است فقط به خیال قائم است. ۹۳. اهل جهان صلحشان با یک خیال و جنگشان از خیال دیگری سرچشمه می‌گیرد؛ [و] فخر و مباهات اهل جهان و ننگ و عار این گروه [نیز] فقط به خیال است. ۹۴. آن خیالاتی هم که در دست اولیا دام بوده و با او نفوس را صید می‌کنند عکسی است از پرتو جمال ماهرویان بستان خداوندی که طالبان را مجذوب و عاشق خود می‌سازد. ۹۵. الغرض، آن خیالی که شاه شب دوشسین در خواب دیده بود نورش به جبین مهمان امروزی آشکارا دیده می‌شد. ۹۶. بلی، اگر چشم نیک بین داشته و اهل دل باشی نور حق از جبین ولی حق آشکارا دیده می‌شود. ۹۷. ولی حق همین که از دور پیدا شد از سر تا پای او نور خداوندی تابان بود. ۹۸. شاه عوض حاجب و دربان

خودش به استقبال مهمان غیبی خود شتافت. ۹۹. وقتی که به این مهمان عزیز رسید. گفتی گل و شکر به هم آمیخته‌اند، گفتی این دو با هم مدت‌ها آشنا بوده و جانشان به هم پیوسته است. ۱۰۰. یکی چون تشنه و دیگری چون آب گوارا بود؛ یکی مثل شخص مخمور و دیگری چون شراب ناب بود. ۱۰۱. شاه گفت: ای مهمان عزیز، در واقع معشوق من تو بوده‌ای نه کنیزک، ولی در این عالم کارها به هم پیوسته و هر کار ممکن است به صورت دیگری جلوه کند. ۱۰۲. ای آن که تو چون محمد مصطفی (ص) بوده و من در خدمتت چون عمر هستم، من به خدمت تو کمر خواهم بست.

در پخواستن توفیق رعایت ادب و وخامت بی‌ادبی

۱۰۳. پس ما هم از خدای تعالی توفیق می‌خواهیم که مؤدب باشیم، زیرا بی‌ادب از لطف پروردگار محروم مانده است. ۱۰۴. بی‌ادب نه تنها به خود بدی کرده، بلکه گاهی تمام دنیا را به آتش خود سوزانده است. ۱۰۵. مثلاً در زمان موسی (ع) مانده از آسمان برای بنی اسرائیل می‌رسید بدون این که خرید و فروش یا گفتگویی بکنند. ۱۰۶. در این میان چند تن از بنی اسرائیل بی‌ادبانه اعتراض کرده گفتند: سیر و عدس چرا برای ما نازل نشده؟ ۱۰۷. بر اثر این بی‌ادبی مانده‌ای که از آسمان می‌رسید و نان و طعام قومی اداره می‌گردید قطع شد و قوم موسی مجبور شدند که زحمت کشت و زرع و بیل زدن و داس به دست گرفتن [را] بر خود هموار کنند. ۱۰۸. پس از آن باز عیسی (ع) شفاعت کرد و از طرف حق مانده و خوان‌های طعام باز گردید. ۱۰۹. بلی، عیسی عرض کرد: خداوندا، برای ما مانده بفرست و دعای او مستجاب شده مانده نازل شد. ۱۱۰. [اما] باز هم افراد گستاخ ادب را فراموش کرده پایشان در این جا لغزیده چون گداها توبره‌های خود را برای ذخیره کردن طعام در دست گرفته از قطع شدن مانده اظهار بیم نمودند. ۱۱۱. عیسی به آن‌ها التماس کرد که [کفر] نگویید، [زیرا] این مانده همیشگی است و از زمین کم نخواهد شد. ۱۱۲. این سخنان نگویید که بدگمانی و حرص در خوان نعمت یک نفر بزرگ کفر محض است. ۱۱۳. بالاخره به علت بی‌ادبی در رحمت بر روی آن گدایان حریص نابینا بسته شد. ۱۱۴. نان و خوان طعام

از آسمان موقوف شده و بعد از آن کسی از آن استفاده نکرد. ۱۱۵. بلی، این طور است چون مردم زکات ندهند ابر به آسمان صعود نمی کند و چون زنا رایج شود [بیماری] و با به اطراف جهان سرایت می کند. ۱۱۶. هر چه از رنج و غم و تاریکی به تو روی آورد از گستاخی و بی باکی و بی ادبی توست. ۱۱۷. هر کس که در راه دوست بی باکی به خرج دهد، او راهزن مردان و نامرد هم اوست. ۱۱۸. آسمان به این عظمت از ادب روشن و پر نور شده و فرشتگان بر اثر ادب، پاک و معصوم شده اند. ۱۱۹. کسوف آفتاب از بی باکی بود و بر اثر جسارت و بی ادبی عزازیل با آن همه تقرب از درگاه احدیت رانده شد. ۱۲۰. هر کس که در راه حق گستاخی پیشه کند بالاخره گمراه شده و در وادی حیرت سرگردان خواهد ماند. بیا و اکنون قصه شاه و مهمانش را بگو که این سخن پایان ندارد.

ملاقات پادشاه با آن طبیب الهی که در خوابش بشارت

به ملاقات او داده بودند

۱۲۱. شاه پیش مهمان خود رفت، اگر چه شاه بود ولی چون درویش مسکینی در محضر او حاضر شد. ۱۲۲. [آن] مهمان عزیز را در آغوش گرفت و چون عشقی که فقط در دل و جان منزل دارد او را در کنار خود جای داد. ۱۲۳. دست و پیشانی اش را بوسیده، از احوالات و وقایع سفر او سؤالاتی کرد. ۱۲۴. کم کم پرسش خود را از مطالب عادی به مقامات عالی بالا برد و در آخر گفت: من به وسیله صبر گنجی یافته ام. ۱۲۵. صبر اگر چه تلخ است ولی بالاخره ثمره شیرین دارد. ۱۲۶. مهمان را مخاطب نموده گفت: ای نور خداوندی، و ای دفع کننده هر سختی، ای معنی و حقیقت «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ»^۱. ۱۲۷. ای کسی که فقط ملاقات با تو جواب هر پرسشی است و بی گفتگو هر مشکلی به وسیله تو حل می شود. ۱۲۸. ای آن که ترجمان اسرار نهانی ما بوده و هر کس را پای در گِل مانده و درمانده شده باشد تو او را دستگیر و نجات دهنده هستی. ۱۲۹. مرحبا! خوش آمدی! ای برگزیده و عزیز خدا، اگر تو از دیده من

دور شوی قضا بر من فرود آمده و فضا در نظرم تنگ خواهد شد. ۱۳۰. آقا و بزرگ قوم تو هستی و کسی که تو را نمی خواهد هلاک خواهد شد.

بردن پادشاه طیب را بر سر بیمار تا حال او را ببیند

۱۳۱. چون از مجلس فراغت یافتند، شاه دست مهمان را گرفته به حر مسرا برد. ۱۳۲. قصه رنجوری کنیزک را شرح داده بر بالای بستر بیمارش نشانند. ۱۳۳. طیب رنگ و نبض و قاروره بیمار را دیده از علامت مرض پرسش هایی نمود. ۱۳۴. پس از آن گفت: معالجه ای که اطبا کرده اند خطا بوده، عوض آبادی خرابی کرده اند. ۱۳۵. این ها از حال درونی بیمار بی خبر بوده اند؛ من از این قبیل اشتباه به خدا پناه می برم. ۱۳۶. درد را تشخیص داد و آنچه از دیگران پنهان بود بر وی آشکار گردید، ولی آنچه را فهمیده بود از پادشاه پنهان نمود. ۱۳۷. او دانست که بیماری کنیزک از صفرا و سودا نیست، زیرا بوی هر هیزمی از دود آن استشمام می گردد. ۱۳۸. از زاری و ناله های او ملتفت شد که زاری و ناله اش از دل سرچشمه گرفته و گرفتاری اش از دل است نه از تن. ۱۳۹. عشق از ناله های مؤثر دل آشکارا دیده می شود و هیچ ناله ای چون ناله دل در اعماق دل ها اثر نمی کند. ۱۴۰. بلی، درد عشق از بیماری های دیگر متمایز است. عشق اصطربابی است که با آن اسرار خداوندی دیده می شود. ۱۴۱. عاشقی از هر طرف و به هر کس که متعلق باشد بالاخره عاشق را به معشوق حقیقی راهنمایی خواهد کرد. ۱۴۲. من هر چه از عشق سخن گفته و بنخواهم این حقیقت عالیه را شرح دهم چون به خود عشق می رسم از بیان و گفته خود خجالت می کشم، زیرا عشق به بیان نمی آید. ۱۴۳. بلی، اگرچه زبان مفسر احساسات بوده و عواطف را با بیانات خود روشن می سازد ولی عشق، همان عشق که زبان ندارد، خود روشن تر از هر بیانی است. ۱۴۴. قلم که در نوشتن بسیار شتابان و سریع بود وقتی به عشق رسید شکافته شد. ۱۴۵. وقتی که حالت عشق در کار شرح دادن و نوشتن بود هم قلم شکست و هم کاغذ پاره پاره شد. ۱۴۶. کاغذ و قلم سهل است، عقل [هم] در شرح عشق مثل خر در گل مانده و از بیان آن عاجز گردیده و در آخر شرح عشق و عاشقی را هم خود عشق شرح داده و بیان نمود.

۱۴۷. آری، هیچ چیز جز خود آفتاب نمی‌تواند انسان را به آفتاب متوجه کند. اگر راهبر و راهنما می‌خواهی از آفتاب عالم وجود روی نگردان، دیگر هیچ نخواهی دید. ۱۴۸. (در این جا حضرت مولوی از کلمه آفتاب ذهنش متوجه شمس شده و می‌گوید) اگر سایه از آفتاب نشانی می‌دهد، شمس خودش در هر آن نور جان‌بخش منتشر می‌سازد. ۱۴۹. سایه مثل افسانه شبانه انسان را خواب می‌کند، ولی وقتی شمس طلوع می‌کند قمر در هم شکسته شده و تاریک می‌گردد. ۱۵۰. در تمام جهان، مثل شمس غربی وجود ندارد. شمس همان آفتاب جان است که محیط بر زمان بوده دیروز و فردایی ندارد. ۱۵۱. شمس که در عالم طبیعت وجود دارد اگرچه یگه و تنهاست ولی مثل او را در خارج می‌توان تصور کرد. ۱۵۲. ولی شمس که از او فضای عالم طبیعت به وجود آمده نه در خارج نظیر دارد و نه در خیال مانند او را می‌توان تصور کرد. ۱۵۳. (این جا دیگر حضرت مولوی بی‌اختیار شده از کنایه صرف‌نظر کرده نام شمس تبریزی را آشکارا ذکر کرده می‌گوید) «شمس تبریزی» که نور محض است آفتابی است از انوار حق. ۱۵۴. وقتی صحبت ما به شمس الدین منتهی شد شمس آسمانی دیگر چهره خود را پنهان نمود. ۱۵۵. حالا که اسم مقدس او را بردم بر من لازم است که یکی از رموز انعام و بخشش‌های او را به یاد آورم. ۱۵۶. اکنون جان من بوی پیراهن یوسف شنیده، دامن مرا گرفته و می‌گوید ۱۵۷. به یاد معاشرت و صحبت چندین ساله از رمز آن حالات خوش که در خدمتش داشته‌ایم شمه‌ای بگو. ۱۵۸. بگو تا زُمین و آسمان به رویت بخندند و عقل و روح و دیده صد مرتبه بزرگ و نیرومند شوند. ۱۵۹. من جان خود را مخاطب ساخته در جوابش گفتم: ای کسی که از حبیب خود دور افتاده‌ای و چون بیماری هستی که از طیب دور باشد. ۱۶۰. ثنای او را از من مَطْلَب؛ من در حال فنا بوده سر از پا نمی‌شناسم. فهم و ادراک من از کار بازمانده و نمی‌توانم انعام او را بشمارم. ۱۶۱. کسی که هشیار نیست آنچه با تکلف و خودپسندی بگوید شایسته نبوده و سخن صحیحی نخواهد بود. ۱۶۲. وقتی کسی چیزی بگوید که با واقع مطابقت نداشته باشد آن هم مثل تکلف خوش نما نخواهد بود. ۱۶۳. من که یک رگ هشیار در بدنم نیست چگونه آن یار بی‌همتا را وصف کنم.

۱۶۴. اساساً ثنا گفتن من این است که هیچ نگویم، زیرا ثنا گفتن دلیل هستی من است و هستی در مقابل او خطای بزرگی است. ۱۶۵. اکنون شرح این خون جگرها و ایام تیره هجران را برای وقت دیگر بگذار. ۱۶۶. گفت: وجود من گرسنه ثنای اوست، بیا و مرا سیر کن؛ زود باش! عجله کن! وقت چون شمشیر بُرنده [و] زودگذر است. ۱۶۷. صوفی ابن الوقت است. در طریقت، فردا گفتن خطاست، پس تو هم عجله کن و بگو. ۱۶۸. مگر تو صوفی نیستی. مگر نمی دانی که اگر آنچه را فعلاً موجود و عبارت از زمان حال است از دست بدهیم نابود شده دیگر دست ما به او نخواهد رسید. ۱۶۹. گفتیم: اسرار یار باید پوشیده بماند ولی تو حکایت را گوش ده [زیرا] آنچه [زُا که] باید خواهی شنید. ۱۷۰. بهتر و خوش تر آن است که راز دلبر را در قصه دیگران شنید. ۱۷۱. گفت: کم زحمتم بده [و] آنچه می خواهی بی پرده بگو. ۱۷۲. اسرار و رموز فرستادگان حق را آشکارا بگو؛ سخن دین بهتر است آشکار و بی پرده باشد. ۱۷۳. یک مرتبه پرده را بردار و سخن را برهنه بگو. من دیگر با صمد صنم نمی پذیرم و نمی خواهم که قصه دیگران چون تنی حجاب یار گردد. ۱۷۴. گفتیم: او اگر بی پرده ظاهر شود نه تو می مانی و نه تعینات تو. ۱۷۵. من نمی گویم نخواه و طلب نکن، بخواه ولی به اندازه بخواه. برگ کاه طاقت تحمل کوه را ندارد. ۱۷۶. آفتابی که روشنی ده و زنده کننده جهان است، اگر کمی بیشتر بتابد تمام جهان خواهد سوخت. ۱۷۷. برای این که دل و جان عالم خون نشود لب بدوز و چشم بر بند و خاموش باش. ۱۷۸. فتنه و آشوب و خونریزی راه مینداز و بیش از این از شمس تبریزی سخن مگو. ۱۷۹. این سخن تمام نشدنی است، به سخن اول خود برگرد و حکایتی که شروع کرده بودی تمام کن.

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزک

۱۸۰. مرد حکیم رو به شاه نموده گفت: خانه را خلوت کن به طوری که خودی و بیگانه از مجلس ما دور باشند. ۱۸۱. باید به طوری خلوت باشد که کس نتواند از دهلیزها و اطراف مجلس به سخنان ما گوش دهد تا من بتوانم از کنیزک آنچه لازم است بپرسم. ۱۸۲. به امر شاه خانه خالی شد به طوری که جز طبیب و بیمار کسی در خانه باقی نماند. ۱۸۳. پس